



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و هفدهم



به نام خداوند بخشنده مهربان

با سلام خدمت استاد عزیز و گنج حضوری‌های جان

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۷۹ تا ۵۹۲ از برنامه ۸۸۶

قسمت آخر از حکایت مرغ و صیاد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

که بیا من باش یا همخوی من

تا ببینی در تجلی روی من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۰

ور ندیدی چون چنین شیدا شدی؟

خاک بودی، طالب احیا شدی

خداوند به ما می‌گوید: «ای بنده من، بیا و یار و دوست من باش، با من قرین و همنشین شو، به من زنده شو تا من در تو تجلی کنم، تا بتوانی مرا ببینی، حس کنی، بشنوی، و یکی شوی. متوجه هستی و تا حال از خودت پرسیده‌ای که با این حال که مرا ندیدی، چرا شیفته من هستی؟ از خاک آفریده شدی، چرا طالب زندگی گرفتن از من و یکی شدن با من هستی؟».

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۱

گر ز بی‌سویت نداده‌ست او علف

چشمِ جانت چون بمانده‌ست آن طرف؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۲

گر به بر سوراخ زان شد مُعْتَكِفِ

که از آن سوراخ او شد مُعْتَلِفِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۳

گر به دیگر همی گردد به بام

کز شکارِ مرغ یابید او طعام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۴

آن یکی را قبله شد جُولاَهگی

و آن یکی حارس برای جامگی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۵

و آن یکی بیکار و رو در لامکان

که از آن سو دادیش تو قُوتِ جان

اگر خداوند از عالم غیب، آن عالم لامکان، اگر از آن عالم به تو خوراک یعنی علف نداده است، پس چرا چشمِ جانِ تو به آن چشم دوخته است؟ مانند: گربه‌ای که دربِ سوراخ موشی. مانند: کسی که عبادت می‌کند نشسته تا غذا بیابد و روزیش را از آنجا می‌خواهد. و گربه‌ای دیگر هم به پشت بام رفته، چون غذایش را از شکارِ پرندگان بدست می‌آورد، آنجا مُعْتَكِفِ



شده. یا کسی که بوسیله بافتن روزی می گیرد و کسی دیگر بخاطر مزد شبها پاسبانی می دهد، یا کس دیگر که بیکار است ولی باز روزیش را از خداوند می خواهد.

به خاطر اینکه خداوند! تو به همه، حتی آن کسی که بیکار است، از لامکان روزی دادی و باز هم از آن عالم غیب روزی می دهی، چون تو هستی روزی دهنده.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۶

کار، او دارد که حق را شد مُرید

بهر کار او ز هر کاری بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۷

دیگران چون کودکان این روز چند

تا شبِ **تَر** حال بازی می کنند

کار حقیقی و روزی حقیقی را کسی دارد که مرید، دوستدار و تسلیم امر حق است و برای رسیدن به او از هر کاری جدا شده و بریده است. برای حق هیچ کاری نیست که انجام نشود و برآورده نگردد ولی منهای ذهنی چون به شب ذهن کوچ کرده اند، دائماً زندگی را مانند کودکان که همه چیز برای آنها مثل بازی است، در بازی هستند. آنها هم همه چیز را به بازی و تفریح و پوچی گرفته اند، در صورتیکه زندگی خیلی جدّی جدّی است. ولی آنها در هر لحظه در پوچی و بی خردی و سبک عقلی به سر می برند، و تلاشی برای زنده شدن به زندگی انجام نمی دهند. و در مردگی به دنبال زنده شدن و شادی و عشق می گردند ولی تنها مردگی را تجربه می کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۸

خوابناکی ز یَقْظَت می جهد

دایه وسواس عشوه‌ش می دهد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۹

رَو بَخسپ ای جان که نگذاریم ما

که کسی از خواب بجهاند ترا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۰

هم تو خود را بر گنی از بیخ خواب

همچون تشنه که شَنود او بانگ آب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۱

بانگِ اَبم من به گوشِ تشنگان

همچو باران می رسم از آسمان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۹۲

بر چه ای عاشق، برآور اضطراب

بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب؟



در این بیت می‌گوید: «خواب‌آلوده‌ای که بخاطر اینکه از خواب پریده و می‌ترسد و در تردید است که بخوابد یا نه، دایه تردید و شک او را فریب می‌دهد و او در دایره‌ای از شک و تردید در خواب آلودگی است». به او می‌گوید: «خوب جان من برو بخواب، تو خاطر جمع باش، نمی‌گذاریم تو را از خواب بیدار کنند».

تا زمانی که در من ذهنی پُر درد هستیم همانندگی‌ها و دردها، باورها، همین‌طور من‌های ذهنی نمی‌گذارند از خوابِ ذهن بیدار شویم، و مدام ما را مشغول‌تر و درگیرتر و هم‌هویت‌تر می‌کنند، حتی من‌ذهنی خودمان. ولی تو باید خوابِ ذهنی را از بیخ و بُن بر کنی و بیدار شوی، مانند تشنه‌ای که صدای آب را شنیده تلاش کنی تا به آب برسی، که من در گوش تشنگان مانند بانگ آب شنیده می‌شوم، مانند باران از آسمان بر سرشان می‌بارم.

به ما می‌گوید: «بلند شو از روی این همانندگی‌ها، اگر شروع کنی مدام این همانندگی‌ها را بر کنی و از خودت دور کنی، یواش یواش صدای آبِ زندگی را می‌شنوی که لحظه به لحظه بیشتر بر جانت ریخته می‌شود تا آزاد شوی».

ای عاشق، ای کسی که می‌خواهی به من زنده شوی، برخیز و دست و پای بزن، مگر صدای آب را نمی‌شنوی؟ مگر تشنه نیستی؟ صدای آب را می‌شنوی ولی باز هم خودت را به خواب می‌زنی که نشنیدی؟ ای وای بر تو! برخیز و فرصت را غنیمت شمار و آن را از دست مده، برخیز!

نتیجه داستان:

آیا ما فرصت را غنیمت می‌شماریم؟

فرصت را غنیمت شمار یعنی چه؟

یعنی در این لحظه بودن و شناختن، که اکثر اوقات ما هم، همانند آن صیاد خود را توسط اتفاقات زندگی و گرفتاری‌هایمان که در آن پیچیده شده‌ایم، خود را به خواب زده به تصور اینکه کسی و حتی خدا متوجه رفتار ما نیست، دست به هرکاری برای داشته‌هایمان می‌زنیم. انموقع بر اعتقاداتی که داریم مسلط می‌شویم و آن اعتقادی که به نفع ماست را انتخاب کرده



و خود را پشت آن عقاید پنهان می‌کنیم، گویی که راستین هستیم. جالب اینکه خیلی جاها مردم را هم گول زده‌ایم، حتی خودمان هم باورمان می‌شود که مثل و مانندی نداریم و کارمان درست است.

زمانی هم همانند آن مرغ با همه توانایی در بلند شدن و پریدن از روی همانیدگی‌ها، خود را به ندانستن و نمی‌دانم و نمی‌توانم و مجبورم و تحمل و صبر ندارم و خیلی بهانه‌های دیگر می‌زنیم که به منظور مورد نظرمان دست یابیم و آن را از دست ندهیم. همان همانیدگی‌ها و باورهای غلط، که بیشتر اوقات مضطر و پریشان حال، بعد از انجام اشتباه و آلوده شدن به گناه بیدار می‌شویم، که اگر لطف پروردگار نبود تا به حال نابود شده بودیم.

و هر لحظه را فراموش می‌کنیم و در گذشته و آینده به دنبال راه چاره، به دنبال خدا می‌گردیم. اما اگر یک لحظه به خود آییم و فضاگشایی کنیم، می‌توانیم وارد رستاخیز این لحظه شویم. می‌توانیم قیامت این لحظه، قیامتی که هر چیزی را به نفع تو تمام خواهد کرد، قیامت و رستاخیزی که تمام کائنات را در یک چشم بر هم زدن مطیع تو خواهد کرد را درک کنی. در این رستاخیز می‌توانی متوجه شوی که عشق، زیبایی، آرامش، شادی، ثبات، راستی و درستی، سکون و سکوت، همه آنها با تو حرف می‌زنند و تو را می‌شناسند و تو آنها را از قدیم، از ازل می‌شناختی. آنها دوباره دوست و یارت می‌شوند. آنموقع تو در هر حالتی که باشی، در هر جایی که باشی، در هر موقعیت و مکانی که باشی، ثبات را حس می‌کنی. آرامش و شادی را حس می‌کنی، و تمام صفات زیبا از درونت فوران خواهند کرد. و تو آرام و ساکن اما در حال حرکت و عمل هستی. این یعنی شکرگزاری، بلی، بلی به آلت، قرین شدن با معشوق، پاکی و درستی و عشق، یعنی هستی در نیستی و عدم.

باتشکر و احترام،

حدّاد هستم از کرج



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۸۵۳

یکی از موانعی که سد راه ما برای رسیدن به فضای یکتایی می شود، بی بهره بودن از کوثر و فراوانی خداوند است.

به نام خداوند عشق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مولانای عزیز به ما یادآوری می کند که:

«مگر تو فراموش کرده‌ای که از جنس کوثر و فراوانی خداوند هستی؟ پس چرا در محدودیت ذهن و افسانه من ذهنی خود را بی بهره و بی نصیب ساخته‌ای؟ و تشنه لب و خشک شده‌ای؟ و در چهار بُعد فراوانی و برکات عشق الهی وجود ندارد؟».

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل؟

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش ای علیل

و یا در افسانه من ذهنی خود را غرق ساخته‌ای؟ و متوجه فراوانی خداوند که هر لحظه مانند رود نیل در جریان است نمی‌شوی؟ و عشق الهی را به وسیله حسادت‌ها و مقاومت و قضاوت کردن‌ها و مسئله‌سازی و مانع‌بینی و



دشمن‌سازی‌هایت به خون دل و استرس و ترس و خشم و عصبانیت تبدیل کرده‌ای؟ و خود را مریض و افسرده ساخته‌ای؟ و اگر فضای درونت را باز کنی و مرکزت را عدم‌سازی، فراوانی و کوثر خداوند را از طریق شادی بی‌سبب و شکر و صبر و برکات چهارگانه‌اش دریافت می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آب کوثر در کدو

پس بنابراین:

از این افسانه من‌ذهنی بیرون بیا و دست از مقاومت و قضاوت کردنت بردار و توبه کن و بگو: «که دیگر نمی‌خواهم به این کار ادامه بدهم». و در اطراف اتفاقاتی که این لحظه قضا برایت بوجود می‌آورد، فضاگشایی کن تا خداوند بتواند پایش را از لامکان در مرکزت قرار بدهد.

و کدو و جام درونت را بتواند با شراب آن آب کوثر و فراوانی خود، سیراب سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو

او محمدخوست با او گیر خو

پس نتیجه می‌گیریم که:



هر کسی که از فراوانی و کوثر خداوند برخوردار است و برکات عشق الهی در چهار بُعدش به صورت فراوانی می‌ریزد، او صورت و خوی محمدی دارد و دوست خداوند است، پس ما می‌توانیم با او قرین و همنشین گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می‌دار همچون مرگ و تب

و هر کسی که از فراوانی خداوند بی‌نصیب است و در افسانه من‌ذهنی و دردهایش خشک لب شده است، او مانند مرگ و تب است و ما را نابود می‌سازد و دشمن خداوند و ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گر چه بابای تو است و مام تو

کو حقیقت هست خون‌آشام تو

حتی اگر پدر و مادر و نزدیکان تو باشند و چنانچه از فراوانی خداوند بی‌خبر و برکات عشق الهی را بخاطر افسانه من‌ذهنی‌شان نمی‌توانند درک کنند و شادی بی‌سبب ندارند، آنان در واقع خون‌آشام تو هستند و باید در برابرشان تمرین معنوی فضاگشایی کنی و از طریق عشق با آنها برخورد نمایی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

از خلیل حق بیاموز این سیر

که شد او بیزار اول از پدر



و در انتها مولانای عزیز به ما یاد آور می شود که:

«از خلیل پیامبر پیاموز که از همان ابتدا از پدرش که در واقع در مرکزش همانیدگی‌ها وجود داشت از او بیزاری جست.»
 حال امکان دارد که در هر یک از خانواده‌هایمان، پدر و مادر و یا سایر اعضای خانواده تمایلی به زنده شدن به خداوند و راندن همانیدگی‌ها به حاشیه و مرکز عدم نداشته باشند. پس ما آنها را مانع رشد و پیشرفت خود نمی‌دانیم و در برابرشان فضا را باز می‌کنیم و در صدد تغییر آنها نیستیم و همواره تمرکز را روی خودمان نگه می‌داریم.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان





«وظیفه ما در مقابل زندگی»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

هین بین کز تو نظر آید به کار

باقیت شحمی و لحمی، بود و تار

فقط نظر ماست که به درد زندگی می خورد. گوشت و پوست و استخوانمان اصلاً بدرد بخور نیست. زندگی صراحتاً به ما می گوید: «با عینک‌های من ذهنی به جهان نگاه نکن، دید نظر داشته باش، با چشمان هشیاری به خودت، دیگران و جهان نگاه کن. بگذار دیدِ نظر درِیچه‌ای باشد که عدمِ درون را در بیرون به نمایش بگذارد و آنچه عدم در بیرون خلق کرده به درون راه یابد. شحم و لحم تو، همانیدگی‌هایت، به اندازه سرسوزنی هم نور و روشنایی حقیقی، نه برای تو و نه برای هیچکس دیگری نخواهد داشت. پس همه‌شان را برای بدست آوردن دید هشیارانه از خرد زندگی، در آتشی که از چشمان زندگی در هر لحظه به بیرون شعله می کشد بسوزان. هیچ چیز را نگه ندار. مطمئن باش حتی نگهداری یک همانیدگی، یک باور یا عقیده، فکر و هر چه که بوسیله آن فکر و عمل می کنی برایت سودی نخواهد داشت. همه را لا کن، در آتش این لحظه بسوزان و فقط نظر را بردار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بصر

در نظر رو در نظر رو در نظر

مولانا سه بار تکرار می کند «در نظر رو، در نظر رو، در نظر». اگر می خواهی حقیقتاً به خدا زنده شوی، در این لحظه و هر لحظه دید نظر را بردار، با تسلیم، پذیرش، رضا و بدون قضاوت، به اتفاقات پیرامونت نگاه کن. وقتی قضاوت نکنی بار



زیادی از روی شانهایت برداشته می شود. دیگر خوب و بدی در کار نیست. همه چیز در کنار هم و با هم تعریف می شود. هیچ جزئی جدا از جزئی دیگر نیست، همه در هم تنیده شده اند و تصویری واحد و منحصر بفرد را به نمایش می گذارند. خداوند نظر ما را خواهان است نه سینه چاک کردن و عربده کشیدن تا به نوعی به همه نشان دهیم که بله ما مثلا معنوی هستیم یا هر چیز دیگر! نگاهت که از سرچشمه زندگی بیرون بیاید همه چیز زیباست، حتی اگر در ظاهر درد و غم و غصه دیده شود. چون آگاهییم همه چیز بازی زندگی ست و ما فقط در حکم تخته نرد این بازی هستیم و بازی گردان خودش مهره ها را می چیند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۹

دیده تو چون دلم را دیده شد

شد دل نادیده، غرق دیده شد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۰

آینه کلی تو را دیدم ابد

دیدم اندر چشم تو من نقش خود

تا زمانی که دیدی درست و ناظری آگاه و آرام نباشیم چطور می توانیم در هر چیز ردپایی از زندگی ببینیم، حضور خداوند را به تماشا بنشینیم و در هر لحظه آگاه باشیم که زندگی چه چیزی از ما می خواهد. باید طلبمان درست باشد، اینکه خداوند دید درست را به ما عطا کند تا هر لحظه خود را در بارگاهش ببینیم، بارگاهی که جز عدالت، عشق، شادی و مسرت چیز دیگری در آن وجود ندارد. مگر می شود در پیشگاه حضرت حق باشم و دهان به شکوه و ناله باز شود؟! مگر می شود عاشقی بعد از سالها دوری از معشوق، خود را در کنار معشوق بیابد و به گله و شکایت از روزگار گذشته لب بگشاید و ایام بگذراند؟!



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۲

دیده‌یی باید سبب سوراخ کن

تا حُجُب را برگند از بیخ و بن

وقتی با تمام وجود، با سلول سلول خود، ناظری آگاه باشم، سبب‌ها رنگ می‌بازند و پرده‌های جهل کنار زده می‌شوند، نیروی کن فکان الهی به بهترین طریق به آبادانی و نوسازی می‌پردازد و انسان‌ها می‌فهمند همه با هم برابرند. از دید هشیاری هیچ برتری وجود ندارد، همه درست مثل هم، روحی هستیم که در قالب اشکال گوناگون خود را به نمایش درآورده است. خداوند می‌فرماید: «از رگ گردن به تو نزدیکترم»، یعنی خود تو هستم و تو من هستی، من همه چیزم. مگر چیزی غیر از خداوند می‌تواند وجود داشته باشد؟ کفایت سکوت کنیم و نظاره‌گر اطراف باشیم تا مثل سهراب درک کنیم که:

سهراب سپهری، هشت کتاب، صدای پای آب

و خدایی که در این نزدیکی‌ست،

لای این شب‌بوها، پای آن کاج بلند

روی آگاهی آب، روی قانون گیاه

من مسلمانم،

قبله‌ام یک گل سرخ، جانمازم چشمه، مُهرم نور

دشت سجاده من



من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم.....

خانم مریم از تهران



به نام خدا

چرا شادی بی سبب نداریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسرد بر نقش ممر

توش ممر می بینی و او مستقر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دویی اوصاف دید احوال است

وزنه اول آخر، آخر اول است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث

بعث را جو، کم کن اندر بعث، بحث

«ممر» به معنی محل عبور و جستن از داشتن هاست.

«مستقر» به معنی قرار داشتن در این لحظه ابدی که خالی از داشتن و پر از عدم است.

«بعث» کیفیت بودن و زنده شدن ما به زندگی ست.



با چشم حسی و هشیاری جسمی به چیزهایی آفل و گذرای دنیا می‌چسبیم و از آنها زندگی می‌خواهیم. در صورتیکه انسان به عنوان هشیاری حضور، مثل آب روان است و باید از گذرگاههای زندگی عبور کند تا همواره صاف و زلال بماند؛ در غیر این صورت پشت تخته سنگها، صخره‌ها و یا گیاهها می‌ماند و لیج می‌زند، یعنی افسرده و درمانده می‌شود.

ساختار من‌ذهنی یکتایی را نمی‌شناسد چون با پنج حسش با چیزها همانیده می‌شود و یک «من» می‌سازد که محتوی آن «مالِ من» است، مثل: اسم من، دوچرخه من، پول من، خانه، شغل، مقام، همسر و دارایی من و حتی در ذهن یک خدای توهمی هم برای خودش می‌سازد که آغاز جدایی و درد است.

من‌ذهنی بیشتر از هر چیزی با دردهایی که از گذشته و کودکی به او رسیده همانیده می‌شود و از یکتایی و اصل خودش دور می‌شود. چون من‌ذهنی از دردها عبور نمی‌کند، نمی‌تواند در عدم و فضای ساکن این لحظه مستقر شود. پس روز به روز با قانون جذب، دردهای بیشتری جذب می‌کند و من‌ذهنی بزرگتری می‌سازد. این شخص دردمند، دردهایش را ارزش می‌داند و آنها را به خانواده و جامعه انتقال می‌دهد.

مولانا می‌فرماید: «اول و آخر یک هشیاریست، وقتی هشیاری در ذهن با چیزها همانیده می‌شود با عینک همانیدگی‌ها دید احولی و غلط پیدا می‌کند». ما باید با دید ناظر و صبر و شکر و پرهیز این احولی را در خود شناسایی کنیم تا همان دیدی را بدست بیاوریم که روز الست می‌دیدیم. و در آخر به‌عنوان هشیاری حضور، لخت و عریان بدون داشتن و انباشتن، سبکبال از این دنیا عبور کنیم.

پس دوبینی من‌ذهنی که از مانع بینی با عینک همانیدگی‌ها می‌آید مرضی است که نمی‌گذارد انسان اصلش را باز جوید، اصلی که از جنس شادی و خداست. غذای من‌ذهنی و نفس زنده، غم و غصه است. هر چیزی در جهان طبق قانون ماند، می‌خواهد خودش را حفظ کند. من‌ذهنی هم برای ماندگاریش دنبال مقاومت و بحث و ستیزه است تا با یکی دعوا کند و بگوید: «حق با من است» و یا با کنترل دیگران از عیب‌های خودش فرار کند و به من‌ذهنی‌اش غذا دهد.



من ذهنی چون توهم می‌دانم دارد، انصتوا ندارد و بحث می‌کند و اجازه نمی‌دهد که انسانهای اطراف او، فضای گشوده را بشناسند و از خردشان استفاده کنند و بعث و زنده شدن به خدا را در فضای مستقر و سکوت بچشند. برای همین مولانا می‌فرماید: «بعث را جو، کم کن اندر بعث، بحث».

حالا از خودمان بپرسیم: ما برای اینکه ثابت کنیم حق با من است چقدر در روز بحث می‌کنیم؟ با دوست، همسایه، فروشنده، همسر، فرزند، خانواده و فامیل بحث می‌کنیم ...

ایات مولانا بیدارمان می‌کند و به ما می‌آموزد: آن چیزی که ثابت است و آن چیزی که جدی است فضای بی‌نهایت است و مستقر بودن ما، پذیرش اتفاق این لحظه و نرفتن به ذهن است. و آن چیزی که ما آن را «ممر» می‌بینیم، ظاهر اتفاقات و اشخاص و حرفهاییست که می‌شنویم و بازی بیش نیست که باید از آنها عبور کنیم.

ممرهای روزگار مثل تونلهاییست که در مسیرهای سخت جاده‌ها می‌سازند تا راهها نزدیکتر شود. فضای تونلها محدود و تاریک است. با عبور کردن از تونلها می‌بینیم که تاریکی تمام می‌شود و نور می‌آید. پس ما چگونه می‌خواهیم با چشم حسی در تونل اتفاقات و اشخاص بمانیم و شوق رسیدن به نور را نداشته باشیم؟

چگونه می‌توانیم غم و غصه‌ها را حمل کنیم و شادی بی‌سبب را نچشیم؟ تنها علتش نشناختن احوالی و دروغین بودن من‌ذهنیست، پس تکرار کنیم که ما من‌ذهنی نیستیم، ما بی‌نهایت و ابدیت خدا هستیم که بعث خود را می‌جوئیم و سوال و بحث نمی‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث

بعث را جو، کم کن اندر بعث، بحث



با سپاس فراوان 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com